



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت نهصد و پنجاه و یکم





خانم دیبا از کرج



به نام خدا قصه غلامی که برای شاه نامه می نویسد: از دفتر چهارم مثنوی بیت ۱۵۶۲ - ۱۵۷۷ این قصه تمثیلی از ما انسانهاست که چه نامه ای برای خدا می نویسیم؟ عبادت های ما برای نیاز و زنده شدن به خداست و یا برای نیازمندی به دنیا و بیشتر کردن همانیدگیها؟

قصه کوتاه کن برای آن غلام
که سوی شه بر نوشت است او پیام
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۲

ای غلام، ای بنده خدا اگر می خواهی نامه برای خدا بنویسی و راز و نیاز کنی، کوتاه بنویس یعنی به ذهن نرو
فضا را باز کن که بهترین دعا و نامه نوشتن در فضاگشایی با مرکز عدم است.

قصه پر جنگ و پر هستی و کین
می فرستد پیش شاه نازنین
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۳

ما انسانها با ناسپاسی که در ذات من ذهنی است، نعمتهای فراوان خدای رحمان را نمی بینیم و طلبکارانه نامهٔ پر از خشم و تکبر و کینه برای خدا می نویسیم.

کالبد، نامه است اندر وی نگر
هست لایق شاه را، آنکه به بر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۴

کالبد جسم ما مثل کتاب و یا نامه ایست که می خواهیم به پیش خدا ببریم، به بدن خود نگاه کنیم و ببینیم چقدر برای سلامتی خود تلاش کردیم؟ آیا ورزش می کنیم؟ غذای سالم به اندازهٔ ضرورت می خوریم؟ آیا از سیگار، الکل، هیجانات مخرب مثل خشم و دعوا پرهیز می کنیم؟ آیا ما لایق امانت خدا هستیم؟ اگر جواب ما بلی است نامهٔ تن را به پیش خدا ببریم، زیرا ما از طریق این تن می خواهیم به یزدان برسیم.

ما بدانستیم ما این تن نه ایم
از برای تن به یزدان می زییم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ۳۳۴۱

گوشه ای رو نامه را بگشا، بخوان
بین که حرفش هست درخورد شهان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۵

به خلوتی برویم یعنی یک لحظه فضاگشایی کنیم بدون وسوسه های ذهنی و نامه تمنان را بخوانیم و نیازهای اصلی اش را بشناسیم. سر درد و معده درد و هر گونه استرس حرف های بدن ماست که ما خشمگینیم، حسودیم، خود کم بینی و یا خود بزرگ بینی و توقع و کینه داریم، آیا این نامه سیاه ما شایسته خدا و زندگیست؟

گر نباشد درخور، آن را پاره کن
نامه دیگر نویس و چاره کن
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۶

در تسلیم و فضاگشایی، عقل کل ما را هدایت می کند، ما باید به قدرت و عقل و هدایت عدم تکیه کنیم و نامه سیاه من ذهنی را پاره کنیم و چاره ای برای خود بیاندیشیم.

لیک فتح نامه تن زپ مدان
ور نه هر کس سر دل دیدی عیان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۷

ولیکن بدانیم فضاگشایی با ذهن کار آسانی نیست باید ذهن را خاموش کنیم و از جنس فضای اطراف اتفاقات
شویم تا نامه تنمان را بتوانیم با چشم عدم بخوانیم. من ذهنی که دشمن عدم است نمی تواند اسرار نامه و
حقیقت عدم را بخواند.

نامه بگشادن چه دشوار است و صعب
کار مردان است، نه طفلان کعب
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۸

گشودن نامه و خواندن اسرار درون کار سختی است، با من ذهنی که تسلیم نمی شود و موقوف علت‌های ذهنی
است نمی شود متن نامه را بخوانیم و سیاهی و غلط‌های مرکزمان را پاک کنیم این کار پهلوانی می خواهد
نمی شود مثل کودکانی که استخوان بازی می کنند، همانیدگیها را نگه داریم و با آنها بازی کنیم.

جمله بر فهرست قانع گشته ایم
زانکه در حرص و هوا آغشته ایم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۹

جمله انسانها وقتی می خواهند کتاب بخوانند فقط فهرست کتاب را می خوانند و همت نمی کنند تا متن کتاب را
بخوانند، با من ذهنی فقط جسم را می بینیم و چون از جسم ها و شهوتها زندگی می خواهیم در کاهلی و ملولی
میمانیم.

باشد آن فهرست، دامی عامه را
تا چنان دانند، متن نامه را
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۰

ما انسانها به فهرست کتاب زندگیمان که ذهن نشان می دهد قانعیم ولی این دامی خطرناک است، مولانا
چراغی روشن کرده است تا ما را از این دام نجات دهد، ما به دردهای همانیدگیها، عادت کرده ایم و این دامی
است که ما را اسیر می کند، ما با آگاهی از دانش مولانا باید زنجیرهای عادت را پاره کنیم و مرکزمان را عدم
کنیم.

باز کن سر نامه ، گردن متاب
زاین سخن واللّهُ اَعْلَمُ بالصّواب
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۱

ما سر من ذهنی را خم نمی کنیم تا فضا باز شود و نامه تن را بخوانیم، با مقاومت و قضاوت می گوییم: من خودم
را می شناسم و همه این چیزها را می دانم، ما می دانم داریم و در مقابل سخن زندگی و خرد بزرگانی چون
مولانا گردن می تابیم.

هست آن عنوان چو اقرار زبان
متن نامه سینه را کن امتحان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۲

مثلاً عنوان کتاب ما شکر یا صبر یا پرهیز است و به زبان می گوییم: خدایا شکرت، خدایا به من صبر بده و مرا
به وسوسه های نفسم نسپار ولی با شمع ذهن نمی شود تسلیم شد و نامه تن را خواند باید طلب ما واقعی باشد
تا بیشتر و بیشتر فضا باز شود و از چراغ حضور کمک بگیریم.

که موافق هست با اقرار تو
تا منافق وار نبود کار تو
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۳

وقتی به زبان شکر می کنیم بهتر است با حضور ناظر و تمرکز روی خود، نگاه کنیم و ببینیم ما از مرکز عدم و فضای گشوده فکر و عمل می کنیم و یا با من ذهنی منافق به خیال خود زرنگی می کنیم؟

چون جوالی بس گرانی می بری
زان نباید کم که در وی بنگری؟
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۴

که چه داری در جوال از تلخ و خوش؟
گر همی ارزد کشیدن را بکش

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۵

ما در طول سفر زندگی یک عمر، جوال و کیسه های فکر و عملمان را به دوش می کشیم، آیا بهتر نیست سر کیسه را باز کنیم و داخل آن را ببینیم؟ که آیا در کیسه عمرمان سنگ و شیشه هماندگیهای پر از درد را حمل میکنیم و یا کیسه ما پر از عشق و دوستی است و ارزش کشیدن را دارد.

ورنه خالی کن جوالت را ز سنگ
باز خر خود را از این بیگار و ننگ
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۶

اگر در کیسه عمرمان سنگ و درد همانیدگی با پول و سواد و مقام را گذاشته ایم، بهتر است کیسه را خالی کنیم و هر چه زودتر از پیر و راهنمایی مثل مولانا کمک بگیریم تا ما را از نیازمندی به جهان بازخريد کند و از بیگاری و ننگ نجاتمان دهد.

در جوال آن کن که می باید کشید
سوی سلطانان و شاهان رشید
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۷

وقتی قلاووز و پیر ما از جنس حضور و زندگی باشد، زندگی را در ما به ارتعاش در می آورد و به ما هم یاد
میدهد که در کیسهٔ عمرمان به غیر از عشق خدا هیچی نگذاریم و کورکورانه با من ذهنی سنگهای سنگین
همانیدگیها را حمل نکنیم.

با سپاس فراوان از برنامه انسان ساز گنج حضور و همیاران گرامی

دیبا از کرج



آقای علی از تهران



بنام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان
ابیاتی بیدار کننده از برنامه ۸۷۵ گنج حضور

آدمی چون کشتی است و بادبان
تا کی آرد باد را آن بادران؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۵

اگر می خواهیم به اصل اول و الهی زنده شویم باید خود را همچون کشتی و بادبان به دست زندگی دهیم تا ما را
با خود ببرد و به مرکز عدم زنده کند، و این مستلزم تسلیم و فضاگشایی، صبر و کشیدن درد هشیارانه همراه با
شکر و رضایت و پذیرش اتفاقات و بازی دیدن اتفاقات و افکار است.

ما چو کشتی ها به هم بر می زنیم
تیره چشمیم و در آب روشنیم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۲

ای تو در کشتی تن، رفته به خواب
 آب را دیدی، نگر در آب آب
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۳

آب را آبی ست کو می راندش
 روح را روحی ست کو می خواندش
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۴

ما وقتی من ذهنی داریم با دیدی تیره و آلوده با باورها و همانیدگی ها و دردها با دیگران برخورد می کنیم و دچار مقاومت و ستیزه و خشم می شویم، در صورتی که از موضوع هشیار شویم دیدی خداگونه در ما زنده می شود و به سکوت و سکون زنده می شویم و در این صورت توهم جسم بودن ما آشکار می شود و نیروی پشت جسم پدیدار می شود و این امر مستلزم تعهد به تغییر از هشیاری جسمی و گذشته و آینده به هشیاری حضور و این لحظه است و این تسلیم هشیارانه باعث بیداری می شود.

این جهان چون خَس به دست بادِ غیب
عاجزی پیشه گرفت و دادِ غیب
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۰

گه بلندش می کند، گاهیش پست
گه درستش می کند، گاهی شکست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۰

گه یمینش می برد، گاهی یَسار
گه گلستانش کند، گاهیش خار
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۲

همه جهان همچون برگِ گاهی تسلیم شده در دستِ زندگی است و فقط انسان همانیده شده است که ساز
مخالف میزنه و ادعای میدانم دارد و با هدایت و خردِ زندگی مخالفت میکنه که همین کار باعث درد شده و البته
تقصیر را گردن اتفاق و دیگران می اندازد.

زندگی گاهی مارا به سمت خودش می برد گاهی به سمت درد ها گاهی زندگی راحت میشه و گاهی سخت گاهی سلامتی و گاهی بیماری تا شاید ما حقیقت وجودی و زنده شدن را متوجه شویم که با تسلیم به بهشت لحظه حال و شادی بی سبب وارد شویم.

دست پنهان و، قلم بین خط گزار
اسب در جولان و، ناپیدا سوار
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۳

تیر، پران بین و ناپیدا کمان
جان ها پیدا و پنهان، جان جان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۴

زندگی در هر لحظه توسط خود زندگی نوشته میشه و ما با من ذهنی فقط نوشته را می بینیم و اتفاق و وضعیت و دستان خدا را نمی بینیم و این امر پیوسته ما را در حال دویدن و مقاومت نگه می دارد. زندگی پیوسته با اتفاقاتی که طرح میکنه فرمان تسلیم شو و نچسبید را به ما می دهد و نشانه آن تغییر و آفل بودن اجسام و افکار است. و حتی بدن ما که در حال پیر شدن و همه این ها بازی است و جدی بودن کشف دوباره باطن و زندگی اصیل و شعبه خداوند است.

باد را دیدی که می جنبد، بدان
باد جنبانی ست اینجا بادران
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۵

مَرْوَحَهُ تَصْرِيفُ صُنْعِ اِيزْدَش
زَد برین باد و هَمی جَنبَانْدَش

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۵ و ۱۲۶

اتفاقات و تغییرات نشانه قضا و کن فکان است که می‌خواهد ما را پاک و ساکن کند و اگر ما متوجه شویم همکاری کنیم با صبر و کشیدن درد هشیارانه همچون معتادی که با اشتیاق خود درد خماری را می‌کشد و پرهیز می‌کند و اتفاق و وضعیت را بازی می‌بیند تا زنده شود ما هم هر چیزی که به آن اعتیاد داریم حتی نظم پارکی را می‌گذاریم از ما کنده شود. یا اگر کسی ما را خشمگین کرد و یا حسادت و تنفر را در ما بالا آورد شکر میکنیم و به جای واکنش صبر میکنیم تا خشم و نفرت و حسادت شسته شود و فقط کافیه این را امتحان کنیم و به درستی تسلیم پی ببریم و بعد از آن راه حل و هدایت خرد زندگی بر ما ریخته می‌شود و البته فقط دوربین روی خود و کاری به دیگران و نصیحت دیگران نداشته. زیرا قضا برای هر کدام جداگانه طرح می‌شود و دخالت ما درست نیست.

باد را حق، گَه بهاری می‌کند

در دیش زین لطف عاری می‌کند

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۲

بر گروه عاد صِرْصِرْ می کند
 باز بر هودش معطر می کند
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳

می کند یک باد را زهرِ سموم
 مر صبا را می کند خرمِ قدوم
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۴

زندگی می خواهد ما را شکوفا کند و زنده به زندگی که مستلزم فضاگشایی و تسلیم است و در غیر این یعنی مقاومت و ستیزه ما منجر به خشکی و درد می شود یعنی اگر در حرص، طمع، ولع، حسادت، حسرت، وابستگی، مخدرها، رقابت ها و حس نقص ها دنبال زندگی باشیم به دردهایی مثل خشم و دیوانگی تبدیل می شویم همچون قوم عود که تلف شدند و برعکس قوم هود که با تسلیم و پرهیز و صبر و پذیرش و شکر همانیدگی ها را شناسایی و از خود دور کردند.

زمین خوردن به ما یاد می‌دهد که ستیزه و جنگ راهکار نیست و توکل صد در صد را باید جایگزین کرد تا بجای باد خشک و گزنده باد صبا و شکوفا کننده بر ما وزیده شود. و تصمیم با ماست که کدام را انتخاب کنیم، می‌دانم را یا نمی‌دانم و تسلیم را.

پس یقین در عقل هر داننده هست
اینکه با جنبنده جنباننده هست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳

گر تو او را می‌بینی در نظر
فهم کن آن را به اظهار اثر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴

حتی اگر کمی به حضور زنده شدیم متوجه نیروی الهی و هشیاری حضوری که ما را اداره می‌کند می‌شویم و در آن وقت با شناسایی چیزهای آفل و تغییرات متوجه این می‌شویم که ما هشیاری هستیم و نه جسم و من ذهنی.

گُون پُر چاره‌ست و هیچت چاره نی
تا که نگشاید خدایت روزنی
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۲

گرچه تو هستی کنون غافل از آن
وقت حاجت حق کند آنرا عیان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۳

گفت پیغمبر که یزدان مجید
از پی هر درد درمان آفرید
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۴

با من ذهنی و ادعا و میدانم هایش هیچ دوا و راه حلی پیدا نمی‌کنیم و اگر متوجه شویم و خاموش شویم و
بگوییم نمیدانم با دید عدم متوجه هدایت خرد زندگی میشویم.

هین قرائت کم کن و خاموش باش
تا بخوانم عین قرأت کنم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵

زندگی با طرح اتفاقات و قضا پیغام خاموش و تسلیم باش می دهد تا ما افکار و فلسفه بافی و زرنگی و سخنرانی
را کنار گذاشته و به خود زندگی و سکون و شادی بی سبب و توکل صد در صد و راحتی و عشق تبدیل شویم.

ساعتی میزان آنی، ساعتی موزون این
بعد از این میزان خود شو، تا شوی موزون خویش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

من ذهنی مشغول تقلید و میزان کردن خود با دیگران، باورها، خواسته ها و چیزها است و اگر تسلیم شویم و
فضاگشایی کنیم هشیاری ما بیدار شده و با هشیاری خود میزان می شویم و دیو من ذهنی را در شیشه میکنیم و
از مقایسه و ستیزه و قضاوت باز می شویم و یادمان باشد مقایسه خود چه با بزرگان چه من های ذهنی یعنی
هشیاری جسمی.

همچو آینه شوی خامش و گویا تو اگر
همه دل گردی و بر گفت زبان نستیزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

ما اگر به اصل اول برگردیم خاموش و بی ذهن می شویم، بدون فلسفه بافی و مرض میدانم و بدون گدایی و
چسبیدن به بیرون و در این صورت تبدیل به بی نهایت زندگی و شادی بی سبب می شویم که با هیچ شادی آفلی
قابل مقایسه نیست.

با سپاس از همه

-علی از تهران



خانم مریم



"هو الشافی"

"او داند و او داند و او داند و او"
-رباعی خیام نیشابوری

شادی می آید و می رود. گاهی غمی سر از سوراخی بیرون می آورد و باز ناپدید می شود. آبرویی تصنعی به یکباره پدیدار می گردد، متلاشی می شود و فراموش. زندگیم مثل جویی آرام در حرکت است، ناگهان طوفانی می شود و ناآرام، متلاطم و پر از کف. لجن های کف جو کنده شده و در ظاهر جو نمایان است، اما آب همچنان جاری ست. آلودگی را در آب جاری شده می بینم. بیخیال و آسوده با آب همراه می شوم، در ذهنم نقش می بندد:

راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست
تعلیممان دهد که در او بر چه سان رویم
-مولانا، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۱

گاهی جو باریک می شود و گاهی فراخ. گاهی پر از سنگ ریزه و گاهی نرم و ماسه ای. گاهی کسی وارد زندگیم می شود، دوست دارم بماند ولی می رود.

گاهی سال‌هاست کسی در زندگیم حضور دارد، دوست دارم دیگر نباشد اما او همچنان هست! با آگاهی به حضورشان نگاه می‌کنم و خوشحالم که هستند یا رفته‌اند یا اصلاً دلشان نمی‌خواهد بروند! دارم آگاه می‌شوم هیچ چیز در حیطه اختیار و کنترل من نیست، دست دیگری در کار است، همان که به لحظه‌ای همه خوشی‌ها و آرامش ظاهری را به هم می‌ریزد، فرو می‌کوبد و من را دوباره از نو می‌سازد، هر روز و هر لحظه. چرا اینگونه عمل می‌کند؟ نمی‌دانم، فقط خودش می‌داند. علم او بالای علم و تدبیر و فرضیات ریز و درشتی ست که به ذهنم می‌رسد. با خودم تکرار می‌کنم:

او داند و او داند و او داند و او
-رباعی خیام نیشابوری

چرا باید در برابر اتفاق افتاده یا نیفتاده عکس العمل نشان دهم و مقاومت کنم؟ اصلاً چرا باید مقاومت کنم؟ مگر آب جو مقاومت می‌کند که مثلاً چرا مسیرش صاف و هموار یا یکدست نیست؟! من هم باید همینطور باشم چون:

او داند و او داند و او داند و او
-رباعی خیام نیشابوری

خیالم راحت می شود. آرامشی عجیب در بند بند تنم نفوذ می کند که جنشش متفاوت است. خیالم راحت است چون همه چیز درست است، همه مهره‌های بازی درست سر جای خودشان قرار گرفته‌اند و هر مهره در هر زمان بهترین بازی را به انجام می‌رساند چون دستی که مهره‌ها را چیده، بازی را هدایت می‌کند. وقتی همه مهره‌ها در جای درست و مناسب خود هستند و دقیقاً کاری را انجام می‌دهند که بازی‌گردان می‌گوید، آیا باید نگران باشم؟ غصه بخورم؟ دلواپس اتفاقات آینده باشم یا حتی آنهایی که همین الان در حال رخ دادن هستند؟ نه، چون:

او داند و او داند و او داند و او
-رباعی خیام نیشابوری

دلم قرص قرص است. با آسودگی قدم برمی‌دارم. تمرین می‌کنم مثل جوی آب جاری باشم بی هیچ شکلی و حتی قضاوتی. مقاومت‌هایم را می‌بینم که مثلاً دلم می‌خواهد اتفاقات جور دیگری بیفتند، رفتار آدم‌ها تغییر کند، حوادث فقط از نوع خوب و دوست داشتنی رخ دهد و

می بینم همه اینها مقاومت در مقابل بازی گردان است و او مسلط به تمام این بازی. مگر من می توانم در مقابلش
قد علم کنم و به تصمیمش نه بگویم؟ نه، امکان پذیر نیست چون:

او داند و او داند و او داند و او
-رباعی خیام نیشابوری

ساده تر از این نمی شود. راحت تر از این نمی توانست به ما بفهماند که بنده خدا، همه چیز در دست من است من
می دانم نه تو. اینقدر خودت را قاطی این بازی نکن. بگذار تاس را من بریزم و مهره ها را حرکت دهم. فقط من
می دانم و لا غیر. هرآنچه نیاز به دانستنش داشته باشی، خودم به تو یادآوری خواهم کرد. یاد بگیر مثل آب جاری
باشی تا جاری بودن را بیاد بیاوری. خودت را از بند فشارها و مقاومت ها آزاد کن چون فقط من هستم که
می دانم.

و من در حالت مستی به رقص در می آیم و زمزمه می کنم:

او داند و او داند و او داند و او
-رباعی خیام نیشابوری



خانم افسانه از لرستان



با عرض سلام خدمت جناب آقای شهبازی بزرگوار و دست اندرکاران برنامه و بینندگان محترم گنج حضور پیغام عشق را با غزل شماره ۳۶۵ از دیوان شمس مولانا شروع میکنم.

خشم شکلی، صلح جانی، تلخ رویی، شکری
من بدین خویشی ندیدم در جهان بیگانه ای
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۸۹

مولانا میفرمایند؛ خشم شکلی تلخ رویی. اگر من در این لحظه در گذشته و آینده هستم، اگر دروغ میگم، اگر حسد دارم، اگر غم میخورم پس تلخ رو هستم. اگر به اتفاق این لحظه بله نمیگم، فضا را در اطراف اتفاق باز نمی کنم پس خشم شکلم، عصبانیم و خشمگینم. ولی وقتی تسلیم این میشم و بله محکمی به اتفاق این لحظه میگم و ذهن را خاموش میکنم پس صلح جانم و شکرم. شادی بی سبب رو میچشم و آرامش را از درون می یابم. اگر ثبات حال ندارم، یکروز خوبم یکروز بدم، پس در ذهن هستم.

هله تا ظن ببری کز کف من بگریزی
حیله کم کن، نگذارم که به ظن بگریزی
-غزل شماره ۲۸۷۸ از دیوان شمس مولانا

مولانا از زبان خداوند میفرمایند؛ آگاه باش فکر نکن میتونی از کف من فرار بکنی، من اجازه نمیدم تو با مکر و
حیله و ترفند از من فرار کنی. تو اگر به ذهن بری دچار درد میشی.

جان شیرین تو در قبضه و در دست من است
تن پی جان چه کند، گر تو ز تن بگریزی؟
-غزل شماره ۲۸۷۸ دیوان شمس مولانا

مولانا از زبان خداوند میفرمایند؛ ای انسان جان شیرین تو در دست منه هر چه تو به گذشته ببری، با این لحظه
بجنگی، از فکرها کمک بخوای بگیری جان شیرینت کم و کمتر میشه و هر دری را بزنی بسته است. خداوند
میفرمایند: اگر من جان را از تو بگیرم تو با تن بی جانت میخوای چکار کنی؟ هر چه تو به ذهن بری تسلیم نشی
به اتفاق این لحظه "بله" نگی من جان و روح تو را بیشتر قبض میکنم تا متوجه بشی راه را اشتباه میری.

خامش که نمی گنجد این حصه در این قصه
رو چشم به بالا کن، روی چو مهش می بین
-غزل شماره ۱۸۶۳ دیوان شمس مولانا

مولانا میفرمایند؛ خاموش باش، ذهنت را خاموش کن، خداوند بی نهایت و در ذهن نمی گنجه. برو زنده شو، فضا
رو باز کن و با ذهنت در جست و جوی خدا نباش. بالا را نگاه کن تا روی ماه خدای واقعی را ببینی. با تشکر از
شما استاد بزرگوار که به من وقت دادید.

افسانه هستم از لرستان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com